

۲۳۷
فلا خون

زندگی حق ماست، اعتصاب راه ما هر باره‌ی جایگاه کارگران هر قیام ژینا

امین حصوری



فلاخن

شماره ۲۳۷

زندگی حق ما است، امتصاب واد ما
هر بار دی جایگاه کارگران هر قیام زینا

امین حصوری

من پون

مقدمه:

زنجیره‌ی خیزش‌های توده‌ای درهم‌تنیده‌ای که از دی ۹۶ در جامعه‌ی ایران پدیدار شد، با قیام ژینا وارد فراز درخشانی شد که تأثیرات ژرف و ماندگاری بر درون‌مایه‌ی مبارزات جاری و آتی دارد/خواهد داشت. داعیه‌ی محوری این نوشتار آن است که خیزش‌های توده‌ای متاخر - و مشخصاً قیام ژینا - در تحلیل نهایی ماهیتی طبقاتی دارند. بدین معنا که در پیوستار دیالکتیکی مبارزات عمومی ستم‌دیدگان علیه نظم مسلط، فهم این خیزش‌ها بدون رجوع به ساختار طبقاتی جامعه و تأثیرات آن بر فاعلیت فرودستان امکان‌پذیر نیست. برای راستی‌آزمایی این داعیه باید نشان دهیم که موقعیت عینی زیست کارگران در جغرافیای ایران چگونه آنان را به جریان عمومی مبارزه علیه نظام حاکم (با خاستگاه‌ها و مطالبات متنوع) پیوند می‌زند و انبوه ناهمگون کارگران را به اصلی‌ترین حاملان انسانی این خیزش‌های توده‌ای بدل می‌سازد. در این مسیر باید به این چالش (پارادوکس‌ها) پاسخ دهیم که بخش عمده‌ای از توده‌های کارگر پیوند مستقیمی با سنت‌های متعارف مبارزات کارگری (نظیر تشکل‌یابی و اعتصاب) ندارند یا مضمون زیست و معیشت و خویش‌فهمی آن‌ها با تعاریف کلاسیک طبقه‌ی کارگر ناهمخوان است.

هدف نهایی از طرح و بحث داعیه‌ی فوق برجسته‌سازی این چشم‌انداز است که در امتداد فضایی که با قیام ژینا گشوده شد، شکل متشکل‌تر و موثرتری از مداخله‌گری کارگران (برای حفظ و پیشبرد روند انقلابی) ضروری و امکان‌پذیر است.

(برای مثال، برپایی موج جدید اعتصابات کارگری با پیشگامی کارگران پروژه‌ای نفت و گاز و پتروشیمی را می‌توان به‌منزله‌ی ابتکارعمل مبارزاتی بخشی از کارگران تلقی کرد که با بهره‌گیری از تجارب و امکانات عینی خود می‌کوشند پیشبرد مطالبات و مبارزات پیشین خود را با مازادهای قیام ژینا پیوند بزنند. چنین تحرکاتی به‌نوبه‌ی خود در جهت انکشاف قابلیت‌های فضای اعتراضی حاضر عمل می‌کنند. بر این اساس، گسترش همه‌جانبه‌ی اعتصابات کارگری و پیوندیابی آن با سایر اشکال نوپای سازماندهی می‌تواند به تحول کیفی و دیالکتیکی قیام ژینا بیانجامد و مسیر تازه‌ای برای پیشبرد فرآیند مبارزه‌ی انقلابی در سپهر ایران بگشاید).

اما برای دفاع از چنین چشم‌اندازی، متن حاضر می‌کوشد پیش‌زمینه‌ای نظری فراهم سازد برای فهم جایگاه و سوژگی کارگران در خیزش‌های توده‌ای متاخر و بالقوگی‌های آن.

مسیر استدلالی نوشتار از خلال دیالوگی انتقادی با رویکردی مخالف پیش می‌رود که ماهیت و دلالت‌های طبقاتی قیام ژینا را انکار می‌کند. برای سهولت بحث، این رویکرد را «ناب‌گرایی کارگری» می‌نامیم. اهمیت این دیالوگ انتقادی در این است که وجاهت بنیان‌های نظری‌ای که آبخور فکری این رویکرد محسوب می‌شوند (عمدتاً میراث جان‌سخت مارکسیسم روسی)، فراتر از حاملان خاص این رویکرد می‌رود؛ کما اینکه نشانگان و دلالت‌ها و پیامدهای آن در سپهر فکری و سیاسی چپ ایران (و جنبش کارگری) همچنان قابل مشاهده‌اند. بنابراین، موضوع محوری این نوشتار معطوف به آسیب‌شناسی و نقد بخشی از این میراث نظری ناپیراسته است که مشخصاً با مفاهیم طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی پیوند دارد. در این راستا، این متن به‌سهم خود می‌کوشد معانی بسط‌یافته‌ای از این مفاهیم عرضه کند که با حیات امروزی پرولتاریا و ملزومات ارتقای کیفی مبارزات ناگزیر آن همخوانی بیشتری داشته باشند.

۱. خیزش‌های توده‌ای از منظر ناب‌گرایی کارگری

یک رویکرد نسبتاً پایدار و کمابیش پرصدا در طیف ناهمگون چپ ایران رویکردی‌ست که در مقاطع هر خیزش توده‌ای، سنجه‌ها و ذره‌بین جادویی خود را به‌دست می‌گیرد تا عیار طبقاتی‌بودن خیزش، یا مشخصاً عیار کارگری‌بودن مبارزات توده‌ای را تعیین کند. با نظر به ماهیت تنگ و ایدئولوژیک این سنجه‌ها، جای شگفتی

نیست که خبرگان مربوطه در اغلب موارد رای به بی‌ربط بودن خیزش با طبقه‌ی کارگر می‌دهند.^۱ این حکم تلویحا و تصریحا درباره‌ی قیام ژینا هم صادر شده است. چون در نظر آنان ماهیت طبقاتی یک خیزش به‌طور بی‌واسطه در شعارهای اصلی آن و نیز در مشارکت یا عدم مشارکت متشکل کارگران در روند اعتراضات قابل مشاهده است. و از آنجا که مطابق چنین سنجه‌هایی مطالبات کارگری در شعارهای قیام ژینا وزن بالایی نداشت، و نشانه‌ی روشنی هم از حضور متشکل کارگران در فرآیند قیام در دست نیست، پس ماهیت این خیزش ربط مستقیمی به طبقه‌ی کارگر ندارد؛^۲ در عوض، [از دید آنها] عناصر مشخصی از ارزش‌ها و دغدغه‌ها و مطالبات سرکوب‌شده‌ی طبقه‌ی متوسط (نظیر حجاب و سبک زندگی) در فضای خیزش دست‌بالا را دارند که مقارنه‌ی آن با حق خواهی رزمنده‌ی ملت‌های تحت‌ستم و شدت سرکوب، به رادیکالیزه‌شدن فضا و گسترش و دوام خیزش انجامیده است. طی دو-سه ماه اخیر که قیام ژینا در برابر جنایات بسط‌یافته‌ی دستگاه سرکوب تا حدی از خیابان‌ها عقب نشست، این ناب‌گرایی و رُکریستی که در پوشش تحلیل طبقاتی عرضه می‌شود، حکم قبلی خود در خصوص بی‌ربط بودن این خیزش با مبارزات طبقاتی کارگران را تایید شده تلقی کرد. بر پایه‌ی این اطمینان خاطر، آن‌ها با پافشاری بیشتری نیروهای چپ وفادار به خیزش را به خوش‌بینی و سانتی‌مانتالیسم غیرمسئولانه و دورافتادگی از رویکرد طبقاتی و آموزه‌های مارکسیستی متهم می‌کنند. نشان خواهیم داد که شالوده‌ی این جمع‌بندی سُست است. خواه بنا به تعریف تنگ آن از ماهیت طبقه‌ی کار و جنس نیازها و مطالباتش؛ و خواه به دلیل محدودسازی آشکار مبارزه‌ی طبقاتی به اِمنان‌های ثابت و کلیشه‌های «کلاسیک». در این مسیر نشان می‌دهیم که چنین رویکردی نقش شرایط انضمامی-تاریخی در شیوه‌ها و مجاری بروز مبارزات کارگری (از جمله در محدودسازی اشکال سازمان‌یابی کارگران) را نادیده می‌گیرد و بدین اعتبار، با دور شدن از اصل «تحلیل مشخص از شرایط مشخص»، در جهتی مغایر با داعیه‌های مارکسیستی-لنینیستی خود راه می‌سپارد.

۱- از آنجا که نحوه‌ی تحلیل/بازنمایی طیف نیروهای شبه‌آنتی‌امپریالیست (و «محور مقاومتی») از خیزش‌های توده‌ای متاخر ایران بخش‌ها همپوشانی‌هایی با رویکرد مورد نقد در این نوشتار دارد، خاطرنشان می‌کنم که اصطلاح «ناب‌گرایی کارگری» را صرفاً برای ارجاع به دیدگاه رفقای به‌کار می‌برم که خویشاوندی سیاسی و تعلق خاطری با «شبه‌آنتی‌امپ»‌ها ندارند. با این حال، این متن خواه‌ناخواه برخی از استدلال‌های ظاهراً طبقاتی «شبه‌آنتی‌امپ»‌ها را نیز به چالش می‌گیرد (بی‌آنکه توهمی نسبت به «دیالوگ انتقادی» با آن‌ها داشته باشد).

۲- شایان توجه است که در رسانه‌های جریان اصلی و نیز از سوی فمینیست‌های لیبرال (و بعضاً فمینیست‌های چپ) نیز قیام ژینا به‌طور کمابیش مشابهی بی‌ربط به طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی قلمداد می‌شود. چون در شیوه‌ی بازنمایی آنان، این خیزش انقلابی تنها به‌منزله‌ی «انقلاب زنانه» یا خیزشی با محوریت مطالبات زنان معرفی می‌گردد.

۲. بنیان‌های تداوم خیزش‌های توده‌ای

فروکش کردن جنبش خیابان (در معنای تظاهرات توده‌ای سراسری) در روند قیام ژینا، گرایشی قابل پیش‌بینی بود. چرا که خیزش نامتشکل مردمان ناراضی (با هر درجه از خشم و شور عمومی) علی‌الاصول قادر نیست مدت زیادی در برابر انسجام و سازمان‌یافتگی دستگاه سرکوب دولتی دوام بیاورد؛ مگر آنکه معترضان طی فرآیند خیزش، به اشکال مختلف مبارزات خود را سازمان‌دهی کنند (به این نکته باز خواهیم گشت). درست برای زدودن چنین امکانی است که دولت‌ها با همه‌ی توان خود به سرکوب ضربتی این خیزش‌ها روی می‌آورند (مثل مواجهه‌ی دولت با خیزش آبان ۹۸). تجارب جهانی خیزش‌های توده‌ای علیه فلاکت نولیبرالی -از بهار عربی بدین‌سو- هم نشان داده‌اند که دولت‌های سرمایه‌داری در «جنوب جهانی» اساساً بر پایه‌ی امکان عینی انفجار تضادهای اجتماعی و بروز چنین خیزش‌هایی بی‌وقفه خود را تجهیز و بازسازی کرده‌اند.^۲

اما به‌طور کلی سرکوب سیستماتیک دولتی در متن جامعه‌ای بحران‌زده صرفاً یک تعادل شکننده را تداوم می‌بخشد. نمود امروزی این اصل را در پهنه‌ی جهانی می‌توان این‌گونه توضیح داد: کمابیش از میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ بدین‌سو، با ورود به عصر دایمی شدن بحران‌های سرمایه‌داری (به تعبیر فرنان برودل، مزاروش، والرشتاین و مفسران دیگر)، دولت‌های کانونی سرمایه‌داری به یک رهیافت کلان استراتژیک برای «مدیریت بحران» متوسل شدند. این رهیافت استراتژیک یا همان چرخش نولیبرالی این هدف را دنبال کرده است که هزینه‌های فزاینده‌ی بحران‌ها، به‌مدد ابزارهای سیاسی-اقتصادی (سیاست‌های نولیبرالی)، هرچه بیشتر به‌سوی اکثریت فرودست جوامع برون‌فکنی گردند. واضح است که پیامدهای بحران‌زای این رهیافت در جوامع جنوب جهانی به‌مراتب وخیم‌تر است؛ که عموماً در قالب سرریز خشم و استیصال عمومی در خیزش‌های توده‌ای نمایان می‌گردد. بنابراین، سرکوب دولتی هر قدر هم قاطع و خشن باشد، اصل موقعیت بحران‌زا را دست‌نخورده باقی می‌گذارد.

به‌همین منوال، در سپهر کنونی ایران هم افول جنبش خیابان در اثر سرکوب دولتی دست‌کم به دو دلیل هم‌بسته نمی‌تواند پایان فرآیند خیزش‌های توده‌ای و حتی پایان قیام ژینا باشد: از یک‌سو، بنیان‌های بحران‌زا و زندگی‌ستیز و ستم‌بار نظم حاکم همچنان بر جای خود استوارند؛ همان بنیان‌هایی که از خیزش ۹۶ تاکنون محرک و آماج خروش و مقاومت بی‌وقفه‌ی ستم‌دیدگان این جغرافیا بوده‌اند. و از سوی دیگر، در فراز و فرودهای این فرآیند

۳- طی دهه‌های اخیر، به‌ویژه در «جنوب جهانی»، دولت‌ها بی‌وقفه سازوبرگ‌های خود را در جهت بسط توان سرکوب و مهار خیزش‌های توده‌ای بازسازی و تجهیز کرده‌اند. نمود مشخص این پدیده در تخصیص بودجه‌های عظیم برای ارتقای دستگاه سرکوب و بسط نظامی‌گری قابل مشاهده است. در سپهر ایران نیز از دی ۹۶ بدین‌سو، تشدید فضای نظامی-امنیتی و «لشکرکشی» دولت برای سرکوب خون‌بار خیزش‌های توده‌ای مؤید همین مساله بوده است. ن. ک. به: «درباره‌ی بنیان‌ها و سازوبرگ‌های دولت در جنوب جهانی - با نگاهی به خیزش‌های توده‌ای فرودستان»، امین حصوری، کارگاه دیالکتیک، آذر ۱۳۹۸.

چندین ساله، ضرورت و حقانیت مبارزه‌ی جمعی (در برابر روند مستمر انکار و تحریف و سرکوب دولتی)، شکاف و تضاد بین دولت و جامعه را به یک آنتاگونیسم عریان بدل کرده است و ذهنیت عمومی را مستمرا در جهت پرورش سوژه‌های انقلابی بازسازی و پالایش کرده است (درجه‌ی این آنتاگونیسم اما خود سیری افزایشی دارد: خواه در اثر ترامای جمعی سرکوب و کشتار؛ و خواه بدین دلیل که در چنین بافتاری دولت برای حفظ بقای خود مجبور است مستمرا بر هزینه‌های نظامی‌گری و امیتازدهی به نخبگان و وابستگان‌اش به‌زیان اکثریت جامعه بیافزاید). تشدید کمی و کیفی بحران‌های چندگانه‌ی کنونی (نظیر آبرتورم و بحران معیشت، بحران زیست‌محیطی، بحران سیاسی و...) نمودی‌ست از سویه‌ی اول؛ و تداوم اعتراضات مردمی در اشکال جدید (به‌رغم همه‌ی محدودیت‌ها و سرکوب‌ها)، نمودی‌ست از سویه‌ی دوم: از نافرمانی‌های مدنی علیه حجاب اجباری، کارزارهای روشنگری و افشاگری رسانه‌ای و اعتراضات دانشجویی، تا برگزاری بی‌وقفه‌ی مراسم جان‌فشانان خیزش، بسط کارزار دادخواهی و موج جدید اعتصابات کارگری (صدق شمول این مورد آخر را هنوز باید نشان دهیم).

۳. کیستی حاملان گمنام خیزش‌های توده‌ای

ضرورت هستی‌شناختی زیستن (بقای زیستی)، در پیوند با تجارب و خاطرات جمعی از ستم و سرکوب و نیز تجارب مبارزات برای حق زندگی و به‌زیستی، در سپهر اجتماعی-سیاسی ایران مولد این گرایش عینی بوده که مبارزات سال‌های اخیر -به‌رغم همه‌ی نشیب‌ها و گسست‌های محتمل- در اشکال مختلف تداوم بیابند. در این میان، دلایل خشم/عصیان و نیز مطالبات فرودستان هم‌پوشانی‌های زیادی دارند، چرا که سازوکارهای ستم مولد رنج و خشم آنان درهم‌تنیده‌اند. از این منظر، برای مثال، هرگونه واکاوی تحلیلی برای جداسازی و وزن‌دهی به سهم ستم ملی، ستم/تبعیض جنسی-جنسیتی، تبعیض مذهبی، و محرومیت اقتصادی در درون‌مایه‌ی خشم و اعتراض و امید سیاسی یک زن بلوچ یا کرد یا عرب، بی‌گمان کاری انتزاعی و ناممکن است. در این خصوص، شاید تأمل در دلایل و زمینه‌های فراگیر شدن زودهنگام شعار «ژن، ژیان، نازادی» تا حدی روشنگر باشد.^۴ فراگیر شدن این شعار در قیام ژینا (جدا از کانون تولد و پرورش اولیه‌ی آن در مبارزات زنان کوردستان)، خاستگاهی دوگانه داشت: یکی درهم‌تنیدگی سازوکارهای ستم؛ و دیگری، وجود هم‌پوشانی‌های بارز در طیف انگیزه‌ها و مطالبات معترضان. آنچه این هم‌دستی و هم‌صدایی فراگیر در میان طیف ناهمگون ستم‌دیدگان را میسر ساخت، بازشناسی

۴- برآمدن این شعار از گنجینه‌ی اعتراضی جنبش کوردستان به‌تنهایی دلیل فراگیر شدن آن را توضیح نمی‌دهد. به‌عکس، سیطره‌ی پیشینی انگاره‌های ناسیونالیسم مرکزگرا می‌توانست خود مانعی برای گسترش فراگیر آن در فضای خیزش باشد.

رنج‌های یکدیگر بود. اما با نظر به سیطره‌ی دیرین مردسالاری، ناسیونالیسم مرکزگرا و ارزش‌های نولیبرالی، برداشتن چنین گامی در جهت همبستگی مبارزاتی ممکن نبود، اگر به واسطه‌ی درهم‌تنیدگی ساختاری ستم‌ها، حدی از هم‌پوشانی در میان ابژه‌های ناهمگون این ستم‌ها ایجاد نمی‌شد. یعنی این واقعیت که در جوامع معاصر اغلب انسان‌ها آماج ستم‌های چندگانه هستند (گیریم در ترکیب‌ها و درجات متفاوت). مشخصاً، بازشناسی ستم بر زن در شعار فوق، با برجسته‌ساختن نفس موقعیت فرودستی و تحقیر و تبعیض، هم‌ذات‌پنداری با این موقعیت عام را در میان ستم‌دیدگان برمی‌انگیزد. به همین سان، ارج‌گذاری زندگی، امکان هم‌ذات‌پنداری با موقعیت محروم‌شدگی از حداقل‌های زندگی انسانی را فراهم می‌سازد؛ موقعیتی که مستلزم رویارویی مستمر با تهدیدات یک زیست-معیشت شکننده و بحران‌زده است (ن.ک. به بند ششم). بر این اساس، شعار «زن، زندگی، آزادی»، برخلاف دیدگاهی که آن را یک شعار وارداتی و بی‌ربط به طبقه‌ی کارگر می‌داند، هم‌زمان ماهیت چندلایه‌ی زیست اجتماعی فرودستان اجتماعی و ستم‌های چندگانه‌ی وارد بر آنان را به‌خوبی پوشش می‌دهد. و روشن است که گستره‌ی فرودستان اجتماعی بیش از همه دربردارنده‌ی انبوه ناهمگون طبقه‌ی کارگر است؛ کسانی که بنا به موقعیت مادی و جایگاه اجتماعی‌شان، در کانون تلاقی ماتریس ستم‌های اجتماعی ایستاده‌اند.

از سوی دیگر، اگر صرفاً نقش ستم اقتصادی-معیشتی را در نظر بگیریم (که بی‌تردید بی‌واسطه‌ترین تهدید عینی حیات و تشدیدکننده‌ی سایر ستم‌هاست)، وضعیت در ایران سال‌های اخیر -حتی بنا بر آمار دولتی- چنان بحرانی‌ست که روندهای تشدیدکننده‌ی فقر و محرومیت و گرسنگی عملاً گرایش به انسان‌زدایی از کارگران و/یا تهدید حیات فیزیکی آنان داشته‌اند.^۵ شاید متناقض به نظر برسد، اما اصرار رژیم ایران بر ادامه‌ی این رویه، به‌رغم پیامدهای بحران‌زای مشهودش (حتی از منظر ثبات و دوام دولت)، حاکی از آن است که دولت از گرسنه‌سازی کارگران/فرودستان به‌عنوان سلاحی استراتژیک برای خلع سلاح آنان استفاده می‌کند؛ سلاحی از جنس سرکوب‌عریان

۵- در فرودین امسال مرکز آمار ایران نرخ رسمی تورم (همه‌ی کالاهای مصرفی)، یعنی افزایش میانگین قیمت‌ها نسبت به فرودین ۱۴۰۱ را برابر ۵۵ درصد اعلام کرد. از این میان، بنا به گزارش بانک جهانی (اردیبهشت ۱۴۰۲)، افزایش قیمت مواد خوراکی نسبت به اردیبهشت حدود ۷۳ درصد بوده است. از سوی دیگر، بنا به گزارش بک عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام (علی آقامحمدی)، افزایش قیمت مسکن از آذرماه ۱۳۹۶ تا آذر ۱۴۰۱ معادل ۸۴۰ (هشتصد و چهل) درصد بوده است. این سیر افزایشی تورم و اجاره‌بها، با روند مستمر حذف یارانه‌ی انرژی و کالاهای اساسی (آزادسازی قیمت‌ها)، کاهش حمایت‌های اجتماعی (خدمات دولتی)، و روند نزولی سطح دستمزد واقعی کارگران به زیر کران رسمی «خط فقر» همراه بوده است. پیامد عینی این وضعیت در سال‌های اخیر آن بوده که شمار هرچه بیشتری از جمعیت کشور -به‌طور پیوسته- به مادون «خط فقر مطلق» رانده شده‌اند. این جنگ نابرابر فرودستان با «خط فقر مطلق»، به‌نوبه‌ی خود در افزایش حاشیه‌نشینی؛ افزایش کارهای غیررسمی (و اغلب آسیب‌زا و پرخطر)؛ رشد پدیده‌های خیابان‌خوابی، ماشین‌خوابی، چادرخوابی، پشت‌بام‌خوابی و گورخوابی؛ افزایش شمار متقاضیان فروش اعضای بدن؛ افزایش نرخ خودکشی و غیره بازتاب یافته است. {[خبرآنلاین](#): در شهریور ۱۴۰۱ میانگین خط فقر برای یک خانوار ۴ نفره‌ی ایرانی ۱۵ درصد بالاتر از حداقل دستمزد دریافتی یک خانوار کارگری بوده است.}

اقتصادی که در امتداد راهکار عام‌تر «سیاست مرگ» (Necropolitics) عمل می‌کند و به‌میانجی تهدید عینی زیست مادی/فیزیکی کارگران (و خانواده‌های‌شان)، فلج‌کردن یا گشتن سوژگی آنان را نشانه می‌رود. برخی از کارکردها و «دستاورد»های بی‌واسطه‌ی این سیاست برای دولت عبارتند از: ارزان‌سازی مفرط نیروی کار، دامن‌زدن به رقابت و شکاف در میان کارگران و تقویت فردگرایی افراطی، تضعیف توان ریسک‌پذیری کارگران و تقویت گرایش بیش‌احتیاطی در آنان،^۶ جذب و ادغام لایه‌هایی از فرودستان/کارگران در بدنه‌ی اجتماعی نظام (و حتی در دستگاه سرکوب) به‌واسطه‌ی وابستگی به «حمایت‌های ویژه»ی دولتی (یا امید به برخورداری از آنها). اما توسل دولت به سیاست گرسنه‌سازی با این ریسک قابل‌توجه همراه است که مکانیسم‌هایی که دستاوردهای یادشده را به‌همراه می‌آورند لزوماً در همه‌ی افراد و لایه‌های فرودستان به‌طور هم‌سان و موثر عمل نمی‌کنند؛ بلکه در بخش‌هایی از فرودستان کارکردی موقتی دارند و حتی می‌توانند -در جهتی عکس- گرایش به اعتراض و عصیان را در آنان تقویت کنند. {اینکه حاکمان ایران با وجود این خطر عینی، کماکان خط استراتژیک فوق را پیش می‌برند صرفاً ناشی از آن است که دولت به‌طور ساختاری در تنگنای تضادها و بحران‌های کلانی که آفریده گرفتار است و توان تخفیف آن‌ها را ندارد. در عوض، می‌کوشد کاستی‌ها و خطرات استراتژی گرسنه‌سازی را با بسط دائمی دستگاه سرکوب تعدیل و جبران نماید}.

پس، از هر زاویه که بنگریم، کارگران برای همراهی با خیزش ژینا دلایل و انگیزه‌های مهم و متنوعی داشته‌اند، که در تحلیل‌های سطحی و رُکریستی یا «ناب‌گرایی کارگری» نشانی از آن‌ها نیست. جان کلام اینکه جایگاه طبقاتی انبوه ناهمگون معترضانی که خیزش را قوام و تداوم بخشیدند هم‌پوشانی بزرگی با مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر دارد

۴. نقد منظر ناب‌گرایی کارگری

نقد این نوشتار بر نحوه‌ی ارزیابی رویکرد «ناب‌گرایی کارگری» از خصلت طبقاتی خیزش‌های توده‌ای متاخر (نظیر قیام ژینا) شامل خطوط سه‌گانه (و هم‌بسته)ی زیر است:

الف) برداشتی تک‌بعدی و نارسا از ماهیت زیستی و اجتماعی کارگران: بر پایه‌ی این دیدگاه، دست‌کم تا جایی که به سپهر مبارزه‌ی طبقاتی بازمی‌گردد، «کارگر یک انسان اقتصادی‌ست». انسانی که انگیزه‌ها و مداخلات و مطالباتش خاستگاهی بی‌واسطه اقتصادی دارند، چرا که شدت استثمار او را از پایه‌ای‌ترین نیازهای مادی زندگی

۶- نظیر اجتناب از تشکل‌یابی و مبارزه‌ی جمعی در محل کار به‌واسطه‌ی وا همه از پیامدهایش در بیکاری مجدد و وخیم‌تر شدن وضع شکننده‌ی موجود.

محروم کرده است. طنز تلخ ماجرا اینجاست که این درک انطباق چشم‌گیری با درک متعارف بورژوازی از ماهیت اجتماعی انسان کارگر دارد. بر پایه‌ی چنین درکی: یا کارگران برکنار از سایر سازوکارهای ستم (ستم‌هایی که بی‌واسطه اقتصادی نیستند) تلقی می‌شوند؛ یا فاعلیت چندانی در این زمینه ندارند؛ و یا چنین فاعلیتی امری شخصی/فردی انگاشته می‌شود که پیوندی با پیکار طبقاتی کارگران ندارد. سویه‌ی درون‌ماندگار دیگر این رویکرد آن است که ستم طبقاتی تنها در قالب استثمار قابل فهم است که لاجرم در مجاری اقتصادی و در مناسبات کار میان کارگر و سرمایه‌دار تجلی می‌یابد. در اینجا نه فقط چندگانگی زیستی-هویتی کارگر (ملیت، جنسیت، گرایش جنسی، مذهب و غیره) نادیده گرفته می‌شود، بلکه درهم‌تنیدگی ساختاری سازوکارهای متنوع ستم برای بازتولید سرمایه‌داری به‌سان یک کلیت تاریخی^۷ نیز مورد غفلت قرار می‌گیرد.

ب) درک مفهومی تنگ از دامنه‌ی شمول طبقه‌ی کارگر در جهان امروز: در این حیطة، رویکرد فوق‌تأثیرات عینی دینامیسم تاریخی نظام سرمایه‌داری بر تحولات مستمر در شیوه‌ی کار و زیست و نحوه‌ی خویش‌فهمی (هویت‌یابی) توده‌ی عظیم کارگران^۸ (و اشکال سیاست‌ورزی آن‌ها) را نادیده می‌گیرد. از آنجا که تلفیق تولید پساפורدیستی با استراتژی نولیبرالی، جوامع امروزی را هرچه بیشتر به «کارخانه‌ی اجتماعی»^۹ بدل کرده، تفکیک مرز میان قلمرو کار (تلوخا کارخانه) و قلمرو زندگی شخصی-اجتماعی ناممکن شده است. چرا که بسط تاریخی سرمایه‌داری تنها در شکل بسط جغرافیایی قانون ارزش و مناسبات کالایی (جهانی‌سازی) محقق نشده، بلکه توأمان فرآیندی بود برای تسخیر فضاها و قلمروهای حیات اجتماعی. به‌همین اعتبار، عصر نولیبرالیسم، برخلاف داعیه‌ی پرهیاهوی پسامارکسیست‌ها و مفسران بورژوازی درخصوص تنزل ابعاد طبقه‌ی کارگر و جایگزینی فرآیندهای آن با طبقه‌ی متوسط، به فرآیند تاریخی پرولتریزه‌سازی جوامع شتاب ویژه‌ای بخشید؛ فارغ از آنکه این توده‌ی پرولتریزه‌شده به‌طور فردی یا جمعی، خود را چگونه بازشناسی یا هویت‌یابی کنند. خصوصاً که رشد تنوع و ناهمگونی در میان طبقه‌ی جدید کارگران، در کنار سایر مکانیسم‌های تاریخی (نظیر افول جهانی گفتمان چپ و سازمان‌ها و جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی)، طبعاً با افول آگاهی طبقاتی همراه بوده است. با این‌همه، بازشناسی کارگر تنها در لباس کار یا در محیط کار (نظیر کارخانه)، رویکردی به‌شدت تقلیل‌آمیز و گمراه‌کننده است.

ج) محدودانگاری شیوه‌ها و اشکال و مجاری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر: در اینجا این مسأله نادیده‌گرفته می‌شود که ساختار اجتماعی-سیاسی جوامع معاصر اساساً چه تأثیراتی بر امکانات/محدودیت‌های کارگران برای برپایی/پیشبرد

historical totality -۷

۸- امین حسوری: «درباره‌ی ضعف و قدرت کارگران»، کارگاه دیالکتیک، آبان ۱۴۰۰.

social fabric -۸

مبارزات جمعی و انتخاب‌های آنان داشته است. می‌دانیم که سازوکارهای اقتصاد نولیبرالی، با منعطف‌سازی کار، گسترش بی‌ثبات‌کاری، متنوع‌سازی قراردادهای کار، قانونی‌سازی سهولت اخراج کارگران («تعدیل» نیروی کار)، حذف خدمات اجتماعی و حمایتی دولت، آزادسازی قیمت‌ها و غیره میزان ناامنی کاری-معیشتی و به‌طور کلی ناامنی زیستی را به‌شدت بالا برده‌اند. در چنین شرایطی دور از انتظار نبود که رقابت بین کارگران رشد قابل توجهی یابد و به وزنه‌ی مخالفی در برابر همبستگی کارگری بدل گردد. همزمان، سیاست‌های نولیبرالی با کوچک‌سازی محیط‌های کار، گسترش برون‌سپاری و کارهای موقتی، و محدودسازی اختیارات قانونی و دایره‌ی عمل اتحادیه‌های کارگری امکانات مقاومت جمعی کارگران را به‌طور چشم‌گیری کاهش دادند و مجاری بازتکثیر تجارب سازماندهی کارگری را مسدود ساختند. در این بافتار تاریخی، نه فقط سطح و میزان تشکلیابی و مبارزات متشکل و متعارف کارگران کاهش یافت، بلکه نحوه‌ی خویش‌فهمی طبقاتی کارگران، مجاری هویت‌یابی آنان و اشکال و شیوه‌های مداخله‌گری آنان برای بهبود وضعیت کاری و زیستی‌شان نیز دستخوش دگرگونی شد (عموماً به‌زیان انکشافی آگاهی و پیکار طبقاتی). حال اگر به این شرایط عام تاریخی-جهانی وضعیت خاص جغرافیای ایران را اضافه کنیم، با بازدارندگی‌های مضاعف فضای استبداد و خفقان سیاسی و تأثیرات فراگیر دستگاه عظیم سرکوب مواجه می‌شویم. اینجاست که برای کارگر محاط در این جغرافیا مبارزه در خیابان بخشا پاسخیست به انسداد مسیر مبارزه‌ی متشکل در محل کار، یا فقدان مبارزات متعارف کارگری (یا آگاهی طبقاتی متناظر با آنها). جالب توجه است که از سال ۹۶ به بعد بسیاری از اعتراضات کارگری خواه به‌منظور فرار از محدودیت‌های تحمیلی در محیط کار، و خواه برای افزایش امکان اثرگذاری سیاسی (جلب همبستگی و همراهی عمومی)، توأمان از هر دو فضای کارخانه و خیابان برای برپایی تجمع یا راهپیمایی استفاده کردند. بدین‌اعتبار، حضور اعتراضی انبوه کارگران در خیابان در مقاطع خیزش‌های توده‌ای، خواه از سر خشم و عصیان بوده باشد و خواه برای مطالبه‌ی عام «آزادی» و «حق زندگی»، از یک‌سو بر پیوستگی ناگزیر فضاها و حوزه‌های مبارزه در ذهنیت و کنش سوژه‌های این مبارزه دلالت دارد؛ و از سوی دیگر، نمودیست از فقدان تحمیلی شیوه‌ها و ابزارها و سنت‌های مبارزه‌ی متشکل کارگری.^{۱۰}

هر سه خط انتقادی طرح‌شده مؤید آن‌اند که طیف حاملان «ناب‌گرایی کارگری» که سرسختانه مُنادی تحلیل طبقاتی هستند، اصل راهنمای «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» را گم کرده‌اند و با توسلِ هنجاری به آموزه‌های

۱۰- لنین بیش از ۱۲۰ سال پیش در «چه باید کرد» می‌نویسد: «پیوستن [متشکل] کارگران به قیام عمومی خود وابسته به سطح مبارزه‌ی طبقاتی‌ست».

انتزاعی می‌کوشند تنگنای بینش خود را پنهان سازند. آن‌ها در حالی به شعارهای غالب بر خیزش و عدم پیوند مستقیم آن‌ها با «مطالبات کارگری» ارجاع می‌دهند، که: (۱) به‌طور پیش‌فرض دایره‌ی این مطالبات را به خواسته‌های بی‌واسطه‌ی اقتصادی-معیشتی محدود می‌کنند؛ (۲) حتی در این چارچوب محدود هم تکرار پربسامد شعارهایی مثل «فقر، فساد، گرونی/ می‌ریم تا سرنگونی»^{۱۱} را نادیده می‌گیرند؛ و همزمان (۳) از این نکته درمی‌گذرند که فقدان استراتژی و گفتمان روشن و انضمامی برای پیکار طبقاتی (در بافتار پیکارهای هژمونیک نیروهای متخاصم)، مسلماً بر نحوه‌ی بیان مطالبات توده‌های ستم‌دیده و شکل تحرکات آنان تأثیر می‌گذارد؛ و در همین راستا (۴) از این نکته هم غفلت می‌کنند که وقتی انبوه کارگران در بسیاری از شعارها کلیت نظام را آماج خود قرار می‌دهند،^{۱۲} شناخت‌شان از دلایل انسداد جنبش‌ها و پیکارهای متعارف (از جمله جنبش کارگری) را بازتاب می‌دهند.

همه‌ی این‌ها حاکی از این موقعیت پارادوکسیکال و طعنه‌آمیز است که رویکرد «ناب‌گرایی کارگری» در حالی مبارزات غیرمتشکل کارگران را به رسمیت نمی‌شناسد و فقدان صف مستقل و شعارهای مستقل کارگری در بطن خیزش‌های توده‌ای را به ماهیت فراطبقاتی و غیرکارگری این خیزش‌ها نسبت می‌دهد، که خود یکی از مولفه‌های زمینه‌ی تاریخی مولد این وضعیت بوده است. در این معنا که درک و رویکرد محدود و نارسای اصحاب «ناب‌گرایی کارگری» نسبت به مفاهیم طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی، یکی از موانع موجود برای شکل‌گیری و رواج یک گفتمان تاثیرگذار درخصوص طبقه و پیکار طبقاتی (و تکوین استراتژی مربوطه) بوده است. با این وجود، حاملان این نوع کمال‌گرایی -در مواجهه با خیزش‌های توده‌ای- از جایگاه انفعالی ناظری دانا و از منظر پوزیتیویستی تنها به مشاهده و دسته‌بندی پدیده‌ها با سنجه‌ی یک سرمون/پروتوتایپ^{۱۳} انتزاعی بسنده می‌کنند. بدین طریق، آنان هم ریشه‌ها و پیوندها و بالقوه‌گی‌ها را (چون قابل مشاهده و اندازه‌گیری نیستند) از قلم می‌اندازند و هم نموده‌های ناهمخوان با آن سرمون مقدس را، تا نهایتاً پاک‌دستانه از آنچه که «قابل تصدیق» نیست فاصله بگیرند. با این رویکرد، آنان در انتظار ظهور موعود یک «طبقه‌ی کارگر ناب»، از واقعیت امروزی طبقه‌ی کارگر و مبارزات نارسا ولی واقعی‌اش روی برگردانده و اعلام برائت می‌کنند.

در کنار دلایل نظری فوق، شواهد انضمامی متعددی هم وجود دارند که بی‌باوری ناب‌گرایی و رکرستی به پیوند خیزش ژینا با (پیکار) طبقه‌ی کارگر را به چالش می‌کشند: (۱) شمار قابل توجهی از معترضان که طی قیام ژینا در

۱۱- و به‌طور مشابه این شعار: «بیکاری، بیگاری/ حجاب زن اجباری».

۱۲- نظیر این شعارهای پربسامد: «مرگ بر دیکتاتور»؛ «این آخرین پیامه/ هدف کل نظامه»؛ «جمهوری اسلامی، نمی‌خوایم».

۱۳- prototype

خیابان‌ها به خاک افتادند، مجروح شدند، اعدام شدند و یا هنوز اسیر زندان و شکنجه هستند، حتی با تعاریف تنگ از مفهوم کارگر، کارگر محسوب می‌شوند؛ ۲) در همراهی با قیام ژینا و در ماه‌های اوج‌گیری آن شماری اعتصابات کارگری تدارک دیده شد (از جمله از سوی کارگران جنوب)، که در همان گام‌های اولیه با سرکوب‌های امنیتی مواجه شدند؛ ۳) معلمان و بازنشستگان (همچنان که پرستاران، رانندگان و غیره) به‌عنوان لایه‌های مهمی از طبقه‌ی کارگر، طی اعتراضات جنبشی خود بارها و به اشکال مختلف همبستگی‌شان را با قیام ژینا اعلام کردند؛ ۴) در برهه‌ی چندساله‌ی اخیر که شاهد وقوع خیزش‌های توده‌ای متوالی (منطقه‌ای و سراسری) بوده‌ایم، فشارهای امنیتی-قضایی بر فعالان سازمان‌ده کارگری به‌طور چشمگیری افزایش یافته است. این امر حاکی از آن است که استراتژیست‌های دستگاه سرکوب به‌خوبی از ماهیت طبقاتی این خیزش‌ها و پتانسیل‌های مهارناپذیر پیوندیابی آن‌ها با اعتصابات و اعتراضات متشکل کارگری آگاهند. تعداد زیادی از این فعالان یا به‌طور پیش‌دستانه (پیش از آغاز قیام ژینا) دستگیر و زندانی شدند، و شمار بیشتری طی قیام تا امروز تحت پیگرد و سرکوب مستمر قرار دارند. نادیده‌گرفتن همه‌ی این شواهد، از پافشاری بر درک و تعریفی صلب از طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی حکایت دارد.

با این اوصاف، به‌نظر نمی‌رسد که پارادایم مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، خصوصاً متأثر از نفوذ انگاره‌های ناب‌گرایی طبقاتی و میراث جان‌سختِ مارکسیسم روسی، هنوز برای چرخشی در جهت بسط مفهومی پرولتاریا و ضرورت «پیوستگی مبارزه در خیابان و کارخانه» آمادگی داشته باشد. برای مثال، در ادبیات چپ و کارگری ایران هنوز به‌تفکیک از «جنبش کارگری و جنبش معلمان» (و به‌طور مشابه، جنبش بازنشستگان و پرستاران) سخن گفته می‌شود؛ تو گویی ما با خُرده‌جنبش‌هایی غیرکارگری مواجهیم که می‌توانند یاور و مکمل جنبش کارگری باشند و احتمال حمایت متقابل آن‌ها از یکدیگر صرفاً ناشی از ضرورتی اخلاقی یا تاکتیکی‌ست. این پدیده بیش از آنکه سهوی و یا از سر عادات کلامی باشد، ریشه در دیرپایی درکی نارسا از مفهوم طبقه‌ی کارگر دارد که تعریف کارگر را به کار مولد و تولید ارزش افزوده محدود می‌سازد. اهمیت این موضوع زمانی روشن‌تر می‌شود که این نمونه‌ی عینی از مرکزکشی خودخواسته در قلمرو پرولتاریا را در کنار این واقعیت قرار دهیم که سرمایه‌داری با تمام ادوات ایدئولوژیک و سیاسی‌اش می‌کوشد مبارزات کارگری را از سپهر عمومی جامعه ایزوله سازد.

۵. کیستی طبقه‌ی کارگر

در برابر این پیش‌انگاشت‌های صلب از مفاهیم طبقه‌ی کارگر و پیکار طبقاتی، در این بند و بند بعدی می‌کوشیم

- بنا بر آنچه گفته شد- به اختصار درک دیگری را پیش بگذاریم:

کارگر امروزی یک انسان معمولی‌ست: کار می‌کند، یا بیکار است و در جستجوی کار؛ به کار رسمی یا غیررسمی اشتغال دارد؛ کاری که می‌کند اغلب به‌سان کار بازشناسی و ارزش‌گذاری نمی‌شود؛ بخشی از اوقات فراغت و دایره‌ی ارتباطات اجتماعی‌اش با فضای رسانه‌ای دیجیتالی و شبکه‌های اجتماعی مجازی پر می‌شود؛ به امید بازپس‌گیری حق و حقوقش و یا خلاصی از وضعیت رنج‌بارش به اعتراضات جمعی در محیط کار یا خیابان می‌پیوندد؛ یا بنا به ملاحظات احتیاطی، از این اعتراضات فاصله می‌گیرد؛ حتی بعضاً متأثر از منابع فکری و گفتمانی مسلط، نفع خود را در مسیرهای دیگری مثل «پیشرفت فردی» یا نزدیکی به مراجع قدرت می‌جوید. کارگر امروزی عمدتاً هویت اجتماعی و بینش سیاسی خود را از خلال آگاهی بر تقابل جایگاه اجتماعی‌اش با کلیت نظم سرمایه‌دارانه نمی‌گیرد؛ بدین ترتیب قادر نیست هویت طبقاتی پرولتری خود را بازشناسد؛ و لذا با کسانی که در جایگاه مشابهی ایستاده‌اند، لزوماً حس هم‌سرنوشتی و هم‌بستگی طبقاتی ندارد؛ در عوض، بسته به شرایط، هویت خود را در ضدیت با یکی از هویت‌های چندگانه‌ی انکار/سرکوب‌شده‌اش پیوند می‌زند؛ یا در ضدیت با یکی از سازوکارهای ستمی که بر او چیره‌اند به جستجوی هویت جمعی برمی‌آید، که اغلب در واگرایی و حتی تعارض با لایه‌های دیگری از توده‌ی کارگران و ستم‌دیدگان بر ساخته می‌شود. کارگر امروزی به‌واسطه‌ی اکراه در پذیرش هویت کارگری و طبقاتی‌اش، اغلب با خشنودی هویت‌اش را به انگاره‌ی رایج طبقه‌ی متوسط (که جذاب و فراگیر و سهل‌الوصول به نظر می‌رسد) الحاق می‌کند. در نتیجه، کارگر امروزی بیش از پیشینیان‌اش مستعد آن است که در برابر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی بی‌دفاع و خلع سلاح گردد؛ و به‌همین‌سان، بعضاً به انگاره‌ها و نیروهای سیاسی ارتجاعی دل می‌بندد (حتی در دل خیزش‌های توده‌ای). با همه‌ی این‌ها کارگر امروزی خشمگین و عاصی‌ست، چون اثرات بحران‌های چندگانه‌ای که او را احاطه کرده‌اند بی‌وقفه ثبات زیستی و معیشتی‌اش را تهدید می‌کنند و انتظارات او از امکان ساختن/داشتن یک زندگی معمولی حداقلی را به سُخره می‌گیرند. همه‌ی این تصاویر، وجوه مختلف حیات اجتماعی و سوژگی متناقض پرولتاریای امروزی هستند: انبوه ناهمگون کسانی که به‌لحاظ هستی اجتماعی «دیگری» سرمایه هستند یا حیات آنان در اثر مناسبات سرمایه‌داری به‌درجات مختلفی آسیب دیده و همچنان در معرض خطرهای بیشتری قرار دارد. حال آن‌که مضمون سوژگی آنان عمدتاً با ملزومات رهایی از این هستی اجتماعی مُنقادشده هم‌خوان نیست.

با این‌همه، بسط مفهومی طبقه‌ی کارگر در قالب پرولتاریای جدید، بسطی دلبخواه یا متأثر از گرایش‌های برابری‌طلبی اومانستی نیست. بلکه از کارکرد بنیادی نظام سرمایه‌داری در پرولتریزه‌سازی فزاینده‌ی توده‌ها و

تخریب بنیان‌های زندگی در جهت تضمین انباشت سرمایه برمی‌آید؛ کارکردی که به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر شکاف بین طبقه‌ی حاکمان (سرمایه‌داران) و طبقه‌ی فرودستان را بی‌وقفه تعمیق می‌کند. بازتولید سرمایه‌داری برپایه‌ی استثمار توامان انسان و طبیعت، لاجرم فرآیندهای استثمار و سلب مالکیت را بی‌وقفه تلفیق می‌کند و گسترش می‌دهد. به این اعتبار، مفهوم پرولتاریا همزمان ناظر بر سلب مالکیت‌شدگان هم هست؛ و لذا دامنه‌ی شمول اجتماعی این مفهوم فراتر از انبوه کسانی‌ست که به‌طور بی‌واسطه در فرآیند کار استثمار می‌شوند. اگر اصطلاح «جنبش ۹۹ درصد» در زمان جنبش اشغال وال‌استریت، اندکی شعاری و استعاری به‌نظر می‌رسید، تشدید مستمر روند توزیع انحصاری ثروت و قدرت در یک دهه‌ی اخیر نشان داده است که چگونه ساختار جوامع معاصر هرچه بیشتر به سمت تعمیق شکاف طبقاتی و عینیت‌یابی دوقطبی طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی پرولتاریا حرکت کرده است. در سطح سیاسی، ظهور راست‌گرایی افراطی مدرن (در پاسخ به رشد بی‌اعتمادی توده‌ها به سیاست‌مداران متعارف)، پاسخی پوپولیستی به پیامدهای ناگزیر عیان‌ترشدن این دوقطبی بود. در سطح ایدئولوژی بورژوازی، پمپاژ بی‌وقفه‌ی انگاره‌ی طبقه‌ی متوسط و الحاق آن به الگوهای «دسترس‌پذیر» سبک زندگی، رهیافتی استراتژیک برای مهار تأثیرات ذهنی این وضعیتِ قطبی‌شده در جهت حفظ/برقراری آشتی طبقاتی بود. در ساحت دگرگونی‌های درون‌دولت‌ها نیز تضعیف و تعلیق داعیه‌ها و قوانین و رویه‌های متعارف دموکراتیک به نفع بازسازی گسترده‌ی نهادهای نظارتی-امنیتی و کاربست گسترده‌ی فناوری‌های کنترلی، تمهیدی پیش‌گیرانه و عمل‌گرایانه برای رویارویی با عصیان توده‌ها و پیامدهای سیاسی-اجتماعی رشد این دوقطبی بود.

ولی همه‌ی این‌ها بدین معنا نیست که پرولتاریای جدید (به‌منزله‌ی «دیگری» طبقه‌ی حاکم) کلیتی یک‌دست است و به‌خودی‌خود فاعلیتی دگرگون‌ساز و رهایی‌بخش دارد. در پهنه‌ی واقعیت انضمامی، وضعیت کاملاً خلاف این است. وحدتی که مفهوم پرولتاریا در سطح کلامی تداعی می‌کند، صرفاً بر خویشاوندی اعضای آن به‌لحاظ هستی اجتماعی و به‌عنوان «دیگری» طبقه‌ی حاکم دلالت دارد و فاعلیتی که بدان نسبت داده می‌شود صرفاً ناظر بر بالقوگی‌های مادی آن است. در عمل، سازوکارهای سرمایه‌داری و شکل اجتماعی بازتولید آن، پرولتاریا را مستمراً به پاره‌هایی جدا از هم و اغلب رودرروی هم بدل می‌سازد. یعنی سرمایه‌داری ضمن هم‌سان‌سازی بنیان‌های زیستی مردمان ستمدیده، در ساحت حیات اجتماعی بی‌وقفه آن‌ها را پراکنده می‌سازد. رواج نژادپرستی و سکسیسم و ناسیونالیسم در درون پرولتاریا یا حمایت بخش قابل‌توجهی از توده‌ها از احزاب ارتجاعی و راست‌گرایان افراطی نمودهایی از وجود این چندپارگی و واگرایی‌ست. از این منظر، هر استراتژی بدیل برای بازسازی پیکار طبقاتی در جهت تحقق بالقوگی تاریخی پرولتاریا، می‌باید معطوف به خلق دو فرآیند هم‌بسته باشد: فرایندی برای غلبه

بر پراکندگی و واگرایی درونی پرولتاریا؛ و فرآیندی برای پیرایش پرولتاریا از آفت‌های دیرپای حیات سرمایه‌دارانه. اگر این فرض درست باشد که تنها با رشد خودآگاهی طبقاتی در پروسه‌ی مبارزات جمعی می‌توان انتظار داشت که نیروی محرکه‌ی لازم برای خلق و تکوین این دو فرآیند فراهم گردد، در این صورت باید جنبش‌های اجتماعی و خیزش‌های توده‌ای را همچون عرصه‌های مهمی برای رشد آن خودآگاهی طبقاتی جدی گرفت.

بر این اساس، اینکه بازشناسی جایگاه اجتماعی و طبقاتی کارگر را به سطح بالای آگاهی طبقاتی و/یا مشارکت فعال او در مبارزات متشکل کارگری مشروط سازیم، نوعی منزه‌طلبی و پاک‌کردن صورت مساله است. چون چالش اصلی از قضا این است که در چه مسیر و با چه استراتژی‌هایی می‌توان سوژگی بالقوه‌ی انبوه کارگران واقعی (نه «آبرکارگران» تخیلی) را در جهت رهایی از هستی اجتماعی منقادشده‌شان فعلیت بخشید. به‌همین‌سان، داوری درباره‌ی ماهیت خیزش‌های اجتماعی بر اساس حضور یا فقدان الگوها و المان‌های ثابت معرف آگاهی و پیکار طبقاتی، روشی نارسا و گمراه‌کننده است. برای تصحیح این خطا، چنان‌که گفته شد، باید تاثیراتی را در نظر گرفت که تحولات سرمایه‌داری متاخر در شکل‌های پرولتریزه‌سازی جوامع و شیوه‌های زیست و کار و هویت‌یابی و مداخله‌گری «پرولتاریای جدید» ایجاد کرده‌اند (از جمله به‌طور مشخص در فضای اجتماعی ایران). اما علاوه بر آن، باید مفهوم پیکار طبقاتی را برپایه‌ی فهم وسعت‌یافته‌ای از سازوکارهای بازتولید سرمایه‌داری (و نه صرفاً عرصه‌ی تولید سرمایه‌داری) بازسازی کرد.

۶. پیکار طبقاتی بدیل

پرولتاریای جدید حتی اگر در مسیر غلبه بر پراکندگی‌هایش قرار بگیرد، باز هم یک‌دست نخواهد بود، بلکه لایه‌های مختلف پرولتاریا به‌لحاظ موقعیت‌شان در برابر سازوکارهای چندگانه‌ی ستم (یعنی درجه‌ی آسیب‌پذیری از و میزان مشارکت‌شان در سازوکارهای ستم)، به‌لحاظ میزان بهره‌مندی یا محرومیت از ثروت و منزلت و ثبات و رفاه اجتماعی، به‌لحاظ انگیزه و امکان و آمادگی برای برپایی (یا مشارکت در) پیکار سیاسی (یعنی سطح آگاهی طبقاتی)، و نیز به‌لحاظ تاثیراتی که می‌توانند در مختل‌سازی روند بازتولید سرمایه‌داری داشته باشند، جایگاه‌های اجتماعی متفاوتی دارند. با این‌همه، نکته‌ی اساسی این است که همه‌ی آن‌ها در ساحت تامین/تهدید حیات مادی‌شان خواه‌ناخواه دشمن عینی واحدی دارند که غلبه بر آن مستلزم بازیابی تمامی قوای جمعی‌شان است. از این منظر، استراتژی بدیل برای پیکار طبقاتی می‌باید با محوریت همبستگی در مبارزات ضدسرمایه‌داری بنا شود. این استراتژی ضمن در نظر گرفتن تفاوت‌های موجود در گستره‌ی وسیع پرولتاریا، و ضمن بهره‌گیری از امکانات

بالفعل بخش‌هایی از پرولتاریا برای برپایی موثرتر پیکارهای اجتماعی، به فعال‌سازی مجموع بالقوگی‌ها در جهت بازیابی قوای کلی پرولتاریا نظر دارد. چنین رویکردی معطوف به آینده‌ای دور و موهوم نیست، بلکه لازمه‌ی نوسازی عملی پیکار طبقاتی در بطن مبارزات جاریست، که به اثرگذاری بر آینده‌ی نزدیک و میان‌مدت نظر دارد. چون هر پیکاری که با قوای بالفعل پرولتاریا (مثلاً اعتصابات کارگران یک شاخه‌ی صنعتی) آغاز شود، محکوم به شکست یا دست‌کم عقب‌نشینی و مصالحه خواهد بود، اگر از همراهی و همبستگی فعال بخش بزرگ‌تری از پرولتاریا محروم گردد.

به‌طور عام (و انتزاعی) می‌توان گفت همه‌ی پیکارهایی که پیامدهای نظم سرمایه‌دارانه و سازوکارهای پشتیبان این نظم را به چالش بکشند، اشکال متنوعی از مبارزه‌ی طبقاتی هستند.

ولی در نبود یک روایت بدیل و فراگیر از افق سوسیالیستی و مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری، در عمل بسیاری از آن‌ها صرفاً پیکارهایی موضعی هستند که اغلب سرمایه‌داری را آماج اصلی مبارزه‌ی خود نمی‌دانند و به‌همین دلیل به ضرورت پیوند استراتژیک خود با سایر پیکارها واقف نیستند.

از دهه‌ها پیش تاکنون شاهد عروج و افول جنبش‌های اجتماعی بی‌شماری بوده‌ایم، که به‌واقع اشکال متنوعی از مقاومت و مبارزات پرولتاریای جدید در حوزه‌های مختلف ستم محسوب می‌شوند. اما این جنبش‌های مترقی به‌رغم ضرورت وجودی و دست‌آوردهای مقطعی‌شان، به‌دلیل پاره‌پاره بودن و پراکندگی و نیز جدایی از امر کلی، فاقد آن توان بوده‌اند که تاثیر ماندگاری در دگرگونی مناسبات مسلط به جای بگذارند. بسیاری از آن‌ها دیر یا زود مجبور شدند (و مجبورند) افق‌های سیاسی خود را تقلیل داده و تن به مصالحه بدهند و حتی در سازوکارهای بلعنده‌ی سرمایه‌داری ادغام و مصرف شوند.

پس، نقطه‌ی عزیمت بازتعریف پیکار طبقاتی تصدیق این ضرورت تاریخی و استراتژیک است که توان مبارزاتی جنبش‌های متنوع اجتماعی و اعتراضات پراکنده‌ی پرولتاریای جدید - در کنار پیکار برای مطالبات مشخص - می‌باید به سمت بنیان‌های بازتولید نظم مستقر (کلیت سرمایه‌داری) هدایت گردد. بدین‌اعتبار، بازسازی انقلابی پیکار طبقاتی، مستلزم ارائه‌ی روایتی نو از جامعه‌ی طبقاتی، پرولتاریا و بنیان‌های سلطه و ستم است، که همه‌ی رنج‌ها و مبارزات ستم‌دیدگان را بازشناسی کند.

تنها به‌نیروی این روایت نو و شمول‌گرا در فرآیند بازسازی آگاهی و پیکار طبقاتی، می‌توان با سازوکارهای پراکنده‌ساز و منفعل‌کننده‌ی پرولتاریا مقابله کرد و پیکار طبقاتی را بار دیگر به‌سمت چشم‌انداز انقلابی‌اش سوق داد.

این روایت نو از پیکار طبقاتی لاجرم روایتی نو برای بازیابی پروژه‌ی سوسیالیستی خواهد بود^{۱۴} که به پیروی از هال در پیر^{۱۵} و دیوید مک‌نالی^{۱۶} (در گسست از سوسیالیسم اردوگاهی و بازیابی معنای مارکسی سوسیالیسم) می‌توان آن را «سوسیالیسم از پایین» نام نهاد.

اینک می‌کشیم سویه‌ای انضمامی از نوسازی روایت پیکار طبقاتی را با نظر به وضعیت مشخص جامعه‌ی ایران ترسیم کنیم: گفته شد که سرمایه‌داری در فرآیند توسعه‌ی تاریخی‌اش، روابط استثماری را به تمامی جامعه بسط داده و مرز متعارف بین محیط‌های کار و فضاهای زندگی را از میان برداشته است. این بسط تهاجمی (به مقتضای سازوکارهای انباشت سرمایه و بنیان‌های بازتولید سرمایه‌داری)، همزمان مستلزم تداوم سلب مالکیت و گسترش مناسبات کالایی به همه‌ی زوایای حیات اجتماعی و طبیعی بوده است. یکی از مازادهای اجتماعی این فرآیند درهم‌تنیده‌ی استثمار و سلب مالکیت، تولید انبوه انسان‌هایی بود که از امکانات مادی تأمین معیشت خود محروم شدند. این توده‌های پرولترشده به جستجوی امکان فروش قوه‌ی کارشان (به‌سان تنها دارایی‌شان) برآمدند. زندگی بخش بزرگی از آن‌ها در درون یا حاشیه‌ی شهرهای بزرگ و کوچک دستخوش شکنندگی آشکاری شد؛ اگر مشاغلی یافتند، این مشاغل در پی اجرای پروژه‌ی نولیبرالی عمدتاً با قراردادهای موقت و دستمزدهای ناکافی و پایین (در برابر افزایش تورمی هزینه‌ها) و با خطر بیکاری همراه بودند؛ بخشی از آن‌ها که در یافتن مشاغل رسمی ناکام ماندند، به کار در حوزه‌ی غیررسمی و/یا بی‌ثبات‌کاری (در جایگاه پریکاریا) روی آوردند که طبعاً با دوره‌های طولانی بیکاری (و پیوستن به ارتش ذخیره‌ی بیکاران) همراه بوده است؛ بخشی از آنان مجبور شدند به‌سان کارگران-بیکاران فصلی در فواصل میان شهر و روستا آمدورفت کنند؛ بخشی از لایه‌های جمعیتی جوان‌تر، که به امید بهبود امکان فروش قوه‌ی کارشان (و بعضاً با توهم امکان تحرک اجتماعی-طبقاتی)،^{۱۷} مسیر دشوار تحصیل را انتخاب کرده بودند، عمدتاً با سد بلند بیکاری مواجه شدند؛ و غیره. تحت این شرایط، هر موج جدید تورم یا کاهش/حذف خدمات اجتماعی و یارانه‌ی کالاهای اساسی و افزایش اجاره‌بها، طوفانی سهمگین در زندگی

۱۴- از زمان شروع سرایش افول گفتمان سوسیالیستی در ربع آخر قرن بیستم، که سقوط نهایی‌اش با فروپاشی الگوی «سوسیالیسم واقعاً موجود» اعلام گردید، همچنان با فقدان یک روایت بدیل از پروژه‌ی سوسیالیستی مواجهیم که پیونددهنده‌ی مبارزات متنوع ضدسرمایه‌داری باشد. برای بحثی درباره‌ی ضرورت این روایت بدیل نگاه کنید به مصاحبه‌ی زیر: مصاحبه با چیدم چیدملی: «سوسیالیسم مُرد؛ زنده باد سوسیالیسم!»، گروه کلکتیو (آلمان)، کارگاه دیالکتیک، آبان ۱۴۰۱.

۱۵- Hal Draper (۱۹۶۶): *The Two Souls of Socialism. New Politics*.

۱۶- David McNally (۱۹۸۰): *Socialism from Below*. International Socialists, Canada.

۱۷- Social mobility

معیشتی آنان بود (و هست).^{۱۸} با این اوصاف، شاید روشن‌تر شده باشد که پرولتاریا تنها در محیط‌های کار یا ذیل مناسبات کاری با سازوکارهای سرمایه‌داری مواجه نیست، بلکه تمامی پهنه‌ی جامعه قلمرو استثمار و سلطه و ستم بر پرولتاریاست. از این منظر، تردیدی نیست که برای دگرگونی این وضعیت باید عرصه‌ی مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری را به تمامی ساحت‌های جامعه و سوژه‌های بالقوه‌ی این مبارزه بسط داد. در همین راستا، مشخصاً می‌باید پیکار طبقاتی را برپایه‌ی غلبه بر شکاف فرضی بین کارخانه (همه‌ی محیط‌های کار) و خیابان (محلات، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها و فضاهای عمومی) بازیابی کرد.

به بیان دیگر، سازماندهی در محیط زندگی و محلات و فضاهای سپهر عمومی می‌تواند و می‌باید مکمل سازماندهی در کارخانه و محیط کار باشد. یعنی نیازمند رشد اشکال بدیلی از سازماندهی پرولتاریا در فضاهای بیرون از محیط‌های کار (خصوصاً محلات) هستیم که در چشم‌اندازی استراتژیک با سازماندهی بلافصل کارگری در محیط‌های کار پیوند یابند. این رهیافت صرفاً رتوریکی برآمده از رمانتیزه کردن مبارزه نیست، بلکه ضرورتی تاریخی است که از مختصات کار و زندگی تحت مناسبات امروزی سلطه و ستم و استثمار ناشی می‌شود. طی قیام ژینا هم شاهد بودیم که چگونه دینامیسم برآمده از پراتیک مبارزه، نطفه‌های سازمان‌یابی مبارزاتی در محلات را (در قالب کمیته‌های مقاومت محلات) رقم زد؛ گرچه هنوز گام‌های بسیاری باید در این جهت برداشته شود (همچنان‌که در جهت برقراری پیوند بین سپهرهای مختلف سازمان‌یابی).

۷. به جای جمع‌بندی

بی‌گمان فرآیند انقلابی شکل و مسیر یکتایی ندارد. چون سیلان خشم و عزم و آگاهی عمومی برای تغییر در جهت رهایی، قالب‌پذیر نیست. نشان دادیم که در سپهر «جنوب جهانی» (از جمله ایران) شالوده‌های مادی نیرومندی برای ادامه و گسترش مبارزات و خیزش‌های توده‌ای وجود دارد. با این‌همه، نفس تداوم مبارزه در جغرافیای ایران به‌تنهایی ضامن پیروزی بر نظام مسلط نیست. مگر آنکه روند این تداوم با گسست‌های کیفی همراه باشد. یعنی از دل شکست‌ها و ناکامی‌های معمول در فرآیند مبارزه، آگاهی پراتیک فرارونده‌ای خلق گردد که به‌عنوان دستاوردهای جمعی-تاریخی، در فرآیند آتی مبارزه جذب و فعال گردد. مثلاً آگاهی از اینکه: چگونه می‌توان بر شکنندگی و پراکندگی و گذرا بودن اعتراضات خیابانی غلبه کرد؛ چگونه می‌توان ظرف‌های بدیل سازمان‌یابی

۱۸- می‌توان به سازوکارهای متعددی اشاره کرد که منابع معیشتی فرودستان را نابود یا تضعیف می‌کنند. نظیر تخریب محیط‌زیست و نابودی زمین‌ها، منابع آبی و منابع طبیعی. برای حفظ فشرده‌ی گفتار، از ذکر این موارد درمی‌گذریم.

(نظیر کمیته‌های مقاومت محلات، کمیته‌های زنان، کمیته‌های دانش‌آموزان و دانشجویان و غیره) را به‌رغم موانع و محدودیت‌های موجود گسترش داد و با اعتراضات خیابانی مفصل‌بندی کرد؛ چگونه می‌توان از تحسین‌ها و اعتصابات پراکنده‌ی کارگری، به‌سمت اعتراضات و اعتصابات هماهنگ کارگری حرکت کرد؛ و سرانجام اینکه چگونه می‌توان به‌رغم افول تظاهرات توده‌ای خیابانی، اعتصابات کارگری را با اشکال بدیل اعتراضات خیابانی و نافرمانی‌های مدنی -در جهت خلق سطوح جدیدی از مبارزات سازمان‌یافته- مفصل‌بندی کرد.

همه می‌دانیم که قیام ژینا به دو دلیل عمده تاکنون از پیشروی نهایی به‌سمت دگرگونی انقلابی بازمانده است: یکی فقدان سازماندهی گسترده برای بی‌اثرسازی قوای سرکوب و استمرار مؤثر اعتراضات خیابانی به‌منظور گسترش آن به سایر عرصه‌های عمومی؛ و دیگری، عدم شکل‌گیری اعتصابات هماهنگ کارگری با افق برپایی اعتصابات سراسری. به‌واقع، ناکامی در سازمان‌دهی اعتراضات عمومی (در تمایز با بسیج سیاسی)^{۱۹} و ناکامی در گسترش اعتصابات کارگری پاشنه‌ی آشیل هر خیزش توده‌ای هستند. اما وجود این نارسایی‌ها در فرآیند تاکنونی قیام ژینا نه اموری حادث و تصادفی، بلکه ناشی از شرایط تاریخی پیش‌داده‌ی ما بود؛ و به‌همین اعتبار، به‌میانجی دیالکتیک مبارزه می‌توان از آن‌ها عبور کرد.

می‌دانیم کارگران تولیدی و خدماتی (درمعنای وسیع کلام) مهم‌ترین بخش نیروی مداخله‌گری بالفعل پرولتاریا را تشکیل می‌دهند. درعین‌حال، به‌عینه دیدیم که تجمعات و اعتصابات جداافتاده در محیط‌های کار اثری ندارند (حتی در دستیابی به مطالبات محدود و مشخص خود) و به‌سهولت سرکوب و خاموش می‌شوند؛ خصوصاً اگر با کنش فعال و سازمان‌یافته‌ی سایر بخش‌های پرولتاریا پشتیبانی نشوند. از سوی دیگر، شاهد آن هستیم که بحران‌های ساختاری چندگانه‌ای که مولد خشم و نارضایتی و اعتراض ستمدیدگان بوده‌اند^{۲۰} همچنان سیر صعودی دارند؛ و اینکه کنش‌های مقاومت جمعی (از نافرمانی مدنی و جنبش دادخواهی تا تجمع/اعتصاب کارگری و اعتراضات پراکنده‌ی خیابانی) به اشکال مختلفی امتداد و تداوم یافته‌اند. به‌بیان دیگر، فرودستان با الهام‌گیری از قیام ژینا و تکیه بر مازادهايش کماکان می‌کوشند دستگاه سرکوب و «سیاست مرگ» را به‌نفع خواست زندگی پس بزنند. بنابراین، در شرایطی که فضای اعتراضی قیام ژینا به‌رغم همه‌ی تهدیدات عینی هنوز از نفس

۱۹- به‌رغم ضرورت بسیج سیاسی (mobilization) برای برپایی و -بخشا- تداوم و گسترش اعتراضات سیاسی و خیزش‌های توده‌ای، این تحرکات اگر با سازمان‌دهی (organization) مؤثر و همه‌جانبه مفصل‌بندی نشوند محکوم به شکست‌اند. تمامی تجارب ناکام خیزش‌های توده‌ای از بهار عربی بدین‌سو (ازجمله در ایران) مؤید همین اصل بنیادی‌اند.

۲۰- مسموم‌سازی دختران در مدارس و اخیراً شتاب‌گرفتن دوباره‌ی ماشین اعدام دولتی، منابع دیگری برای افزودن بر شدت خشم عمومی بوده‌اند.

نیافتاده، شاید ضرورت «دفاع از زندگی» (در برابر مرگ‌بنیادی و مرگ‌گستری رژیم ایران) بتواند مبنایی برای سازمان‌دادن به مبارزات همبسته قرار گیرد.^{۲۱} اگر اعتصابات کارگری بر این مبنا تقویت و گسترش یابند و همزمان با پشتیبانی سازمان‌یافته از سوی «خیابان/فضای عمومی» همراه گردند (از سازمان‌دهی اعتراضات خیابانی تا سازمان‌دهی نافرمانی مدنی و اعتصابات نمادین)،^{۲۲} دیالکتیک مبارزه به جریان خواهد افتاد. تنها با بازیابی این پویای دیالکتیکی می‌توان به توقف ماشین مرگ جمهوری اسلامی امید داشت.

خرداد ۱۴۰۲ | [نسخه‌ی ورد](#)

۲۱- برای مثال، در شرایطی که جنبش خیابان-موقتا- دوره‌ی نشیب خود را سپری می‌کند، ضرورت «دفاع از زندگی» می‌تواند مبنایی برای بازیابی پتانسیل‌های کمیته‌های مقاومت محلات و تکثیر آن‌ها در درون فضاهای زیست توده‌های فرودست (پرولتاریا) قرار گیرد. بدین معنا که اگر دولت عامدانه با پیشبرد «استراتژی گرسنه‌سازی» -در امتداد «سیاست مرگ»- می‌کوشد سوژگی بالقوه‌ی فرودستان را فلج یا نابود سازد و بخشی از آنان را در بدنه‌ی اجتماعی (و حتی در دستگاه سرکوب) خویش ادغام کند، ضرورت «دفاع از زندگی» ایجاب می‌کند که بخش مهمی از فرآیند برپایی و رشد کمیته‌های مقاومت محلات در مسیر سامان‌دهی به نیازهای فوری اهالی محلات برپایه‌ی اصل هم‌یاری و همبستگی تکوین یابد. یعنی شناسایی نیازهای فوری ساکنین محله (نظیر دارو) و تلاش برای رفع آن‌ها از طریق بسیج توان جمعی. در گام‌های بعدی، تشکیل صندوق‌های هم‌یاری، صندوق‌های کمک به اعتصاب‌کنندگان، و برنامه‌های آموزش سیاسی هم می‌توانند امکانات دیگری برای قوام‌بخشیدن به کمیته‌های محلات و پیوندزدن آن‌ها به تحركات کارگری باشد.

۲۲- در این خصوص، کمیته‌های مقاومت محلات، کمیته‌های مقاومت دانشجویی و دانش‌آموزی، و کمیته‌های مقاومت زنان پیش از سایرین می‌توانند ابتکار عمل را به‌دست بگیرند.

منڙپوڻ
Manjanigh

